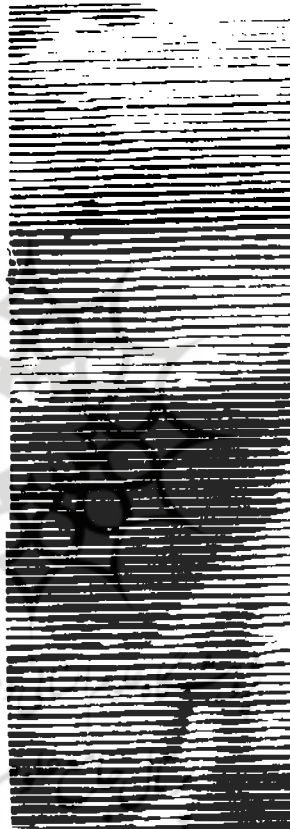
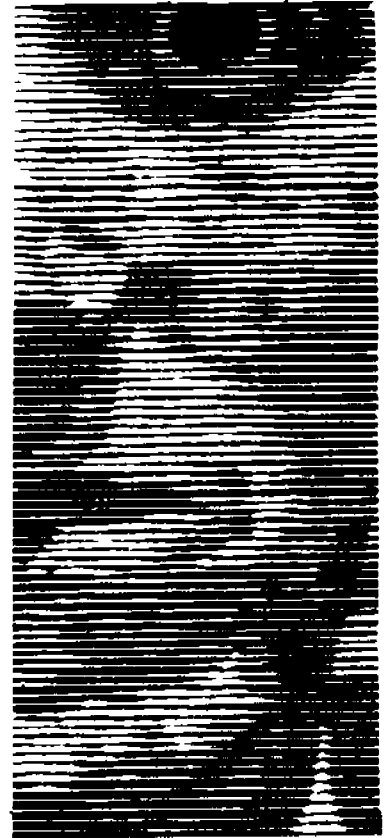
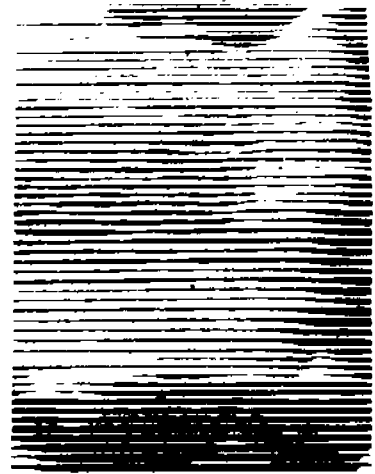


در بارهٔ هرمان هسه

هرمان هسه در دوم ژوئیه ۱۸۷۷ (تابستان ۱۲۵۶ شمسی) در «کالو» (Calw) جایی در منطقه «سوآبیا» (SWabia) آلمان زاده شد و در ۹ آگوست ۱۹۶۲ (تابستان ۱۳۴۱) در «مونتگنولا» (Montagnola) سوئیس درگذشت و ۸۵ سال عمر کرد. سالهای زندگی او که با جنگ جهانی اول و دوم و نیز با جنگهای داخلی اسپانیا و دیکتاتوری فرانکو از سوئیس و فاشیسم موسولینی و هیتلر در ایتالیا و آلمان از سوی دیگر مصادف بود، باعث شد که هسه طعم تلخ و تحمل ناپذیر دیکتاتوری و سبیت را بچشد و نمونه‌های آن را به چشم خود عیان ببیند که چگونه انسان هم‌نوع خود را در راه مطامع حیوانی‌اش قربانی می‌کند. هسه نمی‌توانست در برابر چنین اوضاعی



□ هرگاه به هرمان هسه

اندیشیده‌ایم -

مانند اندیشیدن به

داستایوسکی -

احساس خوف همراه با نوعی

تعظیم، و البته

نه حقارت، یافته‌ایم.

ساکت و بی‌تفاوت بماند، از این رو در اعتراض به این بیدادها، هنگامی که در «برن» (Bern) سوئیس می‌زیست فریاد اعتراض خود را علیه ناسیونالیسم افراطی و پرتب و تاب نویسندگان آلمانی، بلند کرد و مقالاتی ضدجنگ نوشت. همین موضع‌گیری‌ها موجب گردید که آلمانیها حملات سختی را علیه او راه اندازند، اما هسه بی‌توجه به این تهدیدها سالها زندگی خود را در اختیار اسیران و زندانیان آلمانی نهاد و کارهای زیادی برای آنها کرد و به نوعی مددکار اجتماعی ایشان بود.

اجداد هرمان هسه اهل منطقه «سوآبیا» در جنوب غربی آلمان بودند. پدر و مادرش در میسیون‌های تبلیغی عضو بودند و کار می‌کردند و مدتی به هند رفته و روزگاری را همانجا گذرانده بودند. حتی مادرش در یکی از سفرهایی که نیاکانش به آن دیار داشتند، همانجا زاده شده بود. در خانه پدری هسه حالات و گرایش‌های فرهنگی خاص و فراوانی وجود داشت: انجیل خوانده می‌شد، فلسفه هند مطالعه می‌شد و بودا و لاتوتسه نیز مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت، گرچه خانواده هسه در سال ۱۸۸۱ در سوئیس می‌زیستند اما او را برای ادامه تحصیل به آلمان فرستادند. هسه، پس از پایان دورهٔ دبیرستان در «گوپینگن» (Goppinjen) وارد مدرسهٔ علوم دینی به نام «مالبرون» (Maulbronn) شد تا الهیات بخواند، اما در همان ماههای اول محیط این مدرسه را غیرقابل تحمل یافت و از آن گریخت.

تا سال ۱۹۰۳ که هرمان هسه ۲۶ ساله بود. به انواع کارها و مشاغل پرداخته بود. پس از آن مدت کوتاهی به مدرسه رفت، بعد دستیار پدرش شد، مدتی در کارخانه‌ای که ساعت کلیسا می‌ساخت، مشغول کار گردید، شاگرد مکانیک شد، نیز در یک کتابفروشی به صورت دستیار کار می‌کرد و سرانجام به شغل کتابفروشی پرداخت.

اولین آثار ادبی هسه اشعاری است که در حال و هوایی رمانتیک سروده است. آثار او چندان مورد اعتنا و توجه نبود تا این که در سال ۱۹۰۴ با انتشار داستان «پیتر کامنس زیند» (Peter Camenzind) اولین موفقیتش را بدست آورد. بعدها ازدواج کرد و در سال ۱۹۱۱ به دیدار هند شتافت. همین دیدار باعث شد که آنچه منش و شخصیت بورژوا ماپانه گویند، در او تغییر کند و از بین برود، سالهای جنگ و پس از آن، سالهای بحران درونی و انگیزش‌های روحی هسه است به طوری که در ۱۹۱۶ تحت معالجه روانی قرار گرفت و متعاقباً در ۱۹۲۳ زنش را طلاق داد. در طول بقیهٔ زندگی‌اش دوبار دیگر ازدواج کرد، اما ازدواج

«اسپرلوس» و آیات هرمان هسه

● سعید محبی

۱۳۸۵

دومش نیز در ۱۹۲۷ به طلاق منجر شد و سومین ازدواج او که در ۱۹۳۱ با گرفت تا پایان عمرش پایدار ماند.

مسائل شخصی و زندگی هسه بیش از آنکه مزاحم فعالیت های ادبی او باشد، یا مانع آنها گردد، موجب شکوفایی و انگیزش درونی او گردید. در سال ۱۹۱۹ در خانه دایمی اش در «مونتانگولا» سکونت یافت و همانجا مهم ترین آثارش را خلق کرد و نوشت. در سال ۱۹۴۶ یعنی سه سال پس از نوشتن زیباترین اثرش «بازی مهره شیشه ای»، هرمان هسه به عنوان یک نویسنده بیشترین شهرتی را که می توانست، به دست آورده بود و سرانجام در همان سال جایزه ادبی نوبل را نیز از آن خود کرد.

انتشار بیایی رمان «اسپرلوس» نوشته هرمان هسه و ترجمه پرویز داریوش و اثر بزرگ دیگر او «بازی مهره شیشه ای» [ایضا ترجمه پرویز داریوش] فرصتی به دست داد تا باردیگر به این نویسنده آلمانی و عارف مسلک پرداخته شود. نویسنده ای که هرگاه به او اندیشیده ایم - همچنان که هرگاه به داستایوسکی اندیشیده ایم - احساس خوف همراه با نوعی تعظیم و البته نه حقارت - یافته ایم. با چشمان عمیق و نگاهی که از هیچ چیز سرسری نمی گذرد، دوست دارم هر دو را نویسندگانی «مهیّب» بخوانم - اگر پیش از این کسی چنین نخوانده باشدشان - که فقط از دور می توان به آنها نگریست و نمی توان نزدیکشان شد.

به بهانه خواندن این دورمان یادداشت هایی نوشتم که هر دو قبلاً منتشر شده است و اینک تکمله آنچه را در مورد «اسپرلوس» یادداشت کرده ام و در واقع دنباله آن دو است، می خوانید.

خلاصه رمان اسپرلوس چنین است: «یوهان فراگوت» هنرمندی است که به نقاشی مشغول است و گرفتار ازدواجی نامیمون با «آدله» شده است. این

ازدواج دو پسر برای او آورده: «آلبرت» بزرگتر و «پی یر» کوچکتر. «پی یر» که سخت مورد علاقه او است به دنبال بیماری مننژیت می میرد و آلبرت که با پدر (فراگوت) سرناسازگاری دارد و بیشتر به مادر متمایل است، در مدرسه شبانه روزی درس می خواند. روزگار فراگوت در عظمت و بیهودگی می گذرد و در قصری به نام «رسهاله» (که نام اصلی رمان است ولی مترجم نام فارسی «اسپرلوس» به معنای کوشک را به جای آن برگزیده است) زندگی می کند. فراگوت، گرچه روحی حساس دارد، اما نمی داند از زندگی چه می خواهد. بیشتر سرگشته گم کرده راهی را می ماند که ترجم بعضاً آمیخته به احترام را نسبت به خود برمی انگیزد. تنها امتیاز او در این است که خود را رها نکرده و در اوج سرگشتگی هنوز دنبال چاره و «نجات» است تا این که روزنامه ای از دوستی به نام «اوتو بورکهادت» دریافت می کند که در آن خبر می دهد که از سفر شرق باز می گردد و نزد او (فراگوت) خواهد آمد. در ملاقات ها و گفتگو هایی که بین این دو دوست قدیمی می گذرد - و بورکهادت نقش انسان کاملی دارد که راه را یافته - سرانجام فراگوت متقاعد می شود که طبق توصیه دوستش از این زندگی تکراری و بی هدف بگسلد و راهی شرق گردد، خصوصاً که تنها بهانه ماندنش

یعنی «پی یر» کوچک نیز مرده و چیز دیگری برای ماندن و ادامه دادن با «آدله» همسرش ندارد. «اوتو بورکهادت» که در واقع ناجی فراگوت است در گفتگویی می گوید:

«کار (نقاشی) تو را سرپا نگهداشته اما این بیشتر جنبه داروی بیهوشی دارد تا لذت. تو نیمی از نیروهای عالی خود را با بستن در به روی خود و در بر خورد های روزمره بی ارزش هدر می دهی. تو خوشبخت نیستی. حداکثرش دست شسته هستی (واداده ای) و پسرکم! این شایسته تو نیست». (ص ۸۸) ولی فراگوت که از این سخن دوستش عصبانی می شود گمان می کند این وضع همگانی است نه خاص او و از این رو می گوید: «دست شسته؟ شاید این جور باشد اما خیلی ها در این قایق همسفر من اند. چه کسی خوشبخت است؟» و پاسخ بورکهادت چنین است: «راهی که امید داشته باشد خوشبخت است و تو چه داری که به آن امیدوار باشی؟... تو اصلاً یادت نیست زندگی و نشاط چیست. تو راضی شده ای چون دست از امید شسته ای» (ص ۸۹) و بدینسان راه نجات فراگوت از چنین روزگار ناپسامانی را این می داند که: «از همه اینها بگسل. چشمانت را می گشایی و می بینی که دنیا هزاران چیز فریبا برای عرضه کردن دارد. مدت زیادتر از اندازه ای با چیزهای مرده زندگی کرده ای، تماس خودت را با زندگی (واقعی) از دست داده ای... باید هرچه داری دور بیاندازی و گذشته را از خود بشویی و پاکیزه شوی. پاتیز که برسد من به هندوستان باز می گردم. امیدوارم تا آن موقع جمدهنایت

را بسته باشی و آماده باشی که باهم برویم». (ص ۹۸-۱۰۰) و سپس به دنبال «خودپردازی» های فراوانی که فراگوت با خویشتن خویش می کند، سرانجام از بندها و زنجیرهای زندگی روزمره می گسلد و موفق می شود گام اول را که همانا جدا شدن از واقعیت سنگین و موجود است، بردارد و به حقیقت و رای آن که در هر جایی جز اینجاست، رو کند. گذشته را از خویش می راند و آکنده از سرسختی و شور حادثه جویی چشم بر زندگی جدیدی می دوزد... (ص ۲۶۵)

هرمان هسه نویسنده ای است که از «غیب واقعات» می گوید و می نویسد. خواننده را به سرزمینهای ناپیموده می برد و بی آنکه لحظه ای او را آرام و نهد، در هر قدم غبارها را از واقعیت می زداید و چهره شفاف و درخشان حیات را می گشاید. هسه، نویسنده سیدار تا - خالق واقعیتی نو است. واقعیتی که جهان پیرامون از برکت آن طراوتی تازه می یابد و همه چیز در چشم او و خواننده اش به حرکت در می آید: موسیقی زیبای حیات و صدای رسای آفرینش در غیب جهان پیرامون. هسه نویسنده ای است که به شرق روی آورد و سالها در چین و هند و خاورمیانه زندگی کرد و جان عطشناک خود را سیراب نمود و در پی یافتن «خود»، ژرف در خویش فرو رفت. «اسپرلوس»، به گمان ما، داستان خود هسه به عنوان یک هنرمند است. اتوبیوگرافی هسه است که در شکل رمان و در شخصیت «فراگوت» که نقاش و در زمره هنرمندان است، بیان شده است. بی جهت نیست که هسه در این رمان از زبان دانای کل (راوی) سخن می گوید، چرا که

از خود بیرون آمده و از ورای آن به واقعیت زندگی و سرگذشت خود در پوسته ای به نام «فراگوت نقاش» نگریسته و سپس چگونگی شکستن پوسته واقعیت و رها شدن از بندها و زنجیرهای زندگی روزمره که نه تنها زندان او بوده بلکه تصویر و تصویری شبهه ناک همراه با رضایتی حقیر و نزدیک نیز به او می داده، بیان نموده است. فراگوت نقاش که دارای روحی حساس است، هنرش در حد تکرار و ادامه واقعات عالم خارج - یعنی نقاشی - است و اتفاقاً مشکل او هم همین است: ادامه واقعات به نام زندگی هنری. او نمی داند

که طریق نجاتش در برگشتن از این راه ورهیدن از این سوءتفاهم است که گمان می کند راز زندگی را یافته است. و چاره چیست؟ رفع شبهه از وضع مشبهه کنونی! کشیدن چند تابلوی نقاشی و برپا کردن چند نمایشگاه - ولو کار، هنری باشد - اما روح عطشان و سرگردان فراگوت را پاسخ گو نیست. او باید راز زیبایی زندگی را در ورای این واقعیت موجود کشف کند و این راز در هند است. فراگوت دچار سوءتفاهمی درباره «خویشتن» است. هویت او بر خودش مکشوف نیست. از این رو پراکنده اندیش و گمراه است. مشکلی که خود هسه مدتها با آن درگیر بود و حتی در ۱۹۱۶ کارش به بیماری روانی و روانکاو کشید. مسأله اصلی هرمان هسه که همواره برایش مطرح بود و در همه آثار او به طور کمابیش یکسان وجود دارد، همانا تحقیق و پی جویی از هویت خود و باز یافتن آن است. او از کسانی است که به آنها اصطلاحاً «خود اندیش» یا «خودپرداز» (Self-Fulfilment) می گویند. یوهان فراگوت شخصیت «اسپرلوس» نیز دچار بحران هویت است و سرانجام به کمک توصیه های دوستش «اوتو» است که می تواند راهی برای دست یافتن به تصویری درست تر از هویت خود بیابد و این راه چنان که این «پیامبر شرقی» (اوتو - دوست فراگوت) می گوید، سفر به شرق و اقامت در هند است - کاری که خود هسه سالها بدان پرداخته بود. از این رو است که می گوئیم رمان «اسپرلوس» تصویر و تفسیر زندگی خود هسه است.

در رمان «اسپرلوس» ارتباط یک هنرمند با زندگی مطرح می شود که مشخصاً گرفتار ازدواجی نامیمون و پردردسر شده است. یوهان فراگوت همه چیز دارد و از نظر مادی در رفاه به سر می برد، اما از نظر روحی، زتنش و ازدواجش موجب تخریب روحی او شده است و چون گرفتار بحران هویت نیز هست، نمی تواند راه حلی برای مشکل بیابد پس تن می دهد و از خود مایه

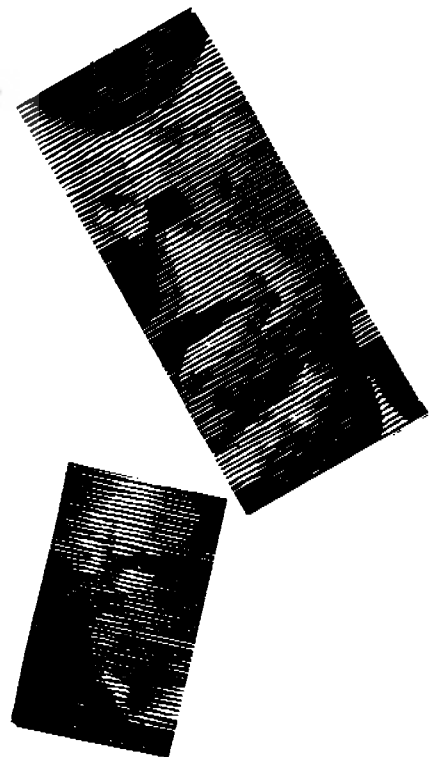
می گذارد، همچون شمعی که لحظه لحظه ذوب می شود. به هر حال با مردن «پی یر» فرزند کوچک فراگوت که سخت به او دلبسته است و در واقع تنها بهانه و وابستگی او در تحمل چنین زندگی سخت و کشنده ای است، آخرین پیوند او با این زندگی نیز گسسته می شود و با هنرش - نقاشی - تنها می ماند. فراگوت سپس بر اساس توصیه دوستش راهی سفر هند می شود و در همین مقطع ارتباط متقابل یا متفاوتی که بین هنرش و زندگی وجود داشته، از هم می گسلد. فراگوت با پشت کردن به دنیای تهی، بهم ریخته، و بی سروسامان قبلی خود که رنگ و بویی از بورژوازی بی هویت قرن نوزدهم نیز دارد، به دنبال هویتی نو به

■ هسه - نویسنده سیدارتا - خالق واقعی نو است. واقعیتی که جهان پیرامون از برکت آن طراوتی تازه می‌یابد

■ زمان در زمان مدرن در خدمت فضای رمان است، البته اگر عبور از زمان و مکان در شکلی مبالغه‌آمیز صورت گیرد به سوررئالیسم منتهی می‌شود اما قدرت «هسه» در این است که بدون خلق یک فضای سوررئالیستی، توانسته است از پوسته ظاهر اشیاء و زمان و مکان بگذرد و چهره همین واقعیت نزدیک و کنار دست را بگشاید

■ «اسپرلوس» داستان و تفسیر زندگی خود هسه به عنوان یک هنرمند است

■ مضمون اصلی همه آثار هسه بیان ساده‌ای است از دغدغه‌ای که در مدرنیسم از آن تحت عنوان «بحران هویت» یاد می‌شود



شرق رو می‌کند که ستاره زندگی نو و جدیدی را در مطلع آن می‌بیند: باردیگر سرنوشتی شبیه آنچه برخورد هسه گذشته است.

«اسپرلوس» رمانی رئالیستی به معنای کلاسیک آن نیست، بلکه از نوع رئالیسم دینامیک است. در عین حال می‌توان گفت ترکیبی از رئالیسم و مدرنیسم (که از اواسط قرن نوزدهم رفته رفته اوج می‌گرفت) نیز هست. رمان «واقع گرا» علی القاعده دارای جریانی منطقی است که حوادث رمان در ظرف زمان و مکان - چنانکه در واقعیت خارجی هست و وجود دارد - می‌گذرد. اگر جاذبه‌ای یا «توطئه‌ای» در رمان باشد به خاطر حوادث و فضا و جریاناتی است که نویسنده خلق می‌کند و همه ریشه واقعی دارند، و از نوع حوادث متداول و معروف است که هر ذهن ساده اندیش و ساده بین هم در برابر آن تحریک می‌شود. اما در رمان مدرن، جاذبه و حادثه رمان در این نیست که مثلاً یک مرتبه و «بی هو» شخصیت با معشوقه‌اش یا قاتل پدرش یا اربابش که حالا به روزگار فلاکت و گدایی افتاده، روبه رو شود، بلکه جاذبه و حادثه رمان مدرن در نوع برداشت و نگاهی است که نویسنده به جهان اطراف می‌کند. اسپرلوس، گرچه در روال زمانی مشخصی می‌گذرد، یعنی در تابستان و فراگوت در اوایل پاییز، متعاقب همان تابستان راهی سفر رهایی می‌شود، اما این توالی منطقی زمان هیچ نقشی در ساخت رمان ندارد، زیرا رمان می‌توانست در پاییز بگذرد و فراگوت در زمستان یا حتی پاییز آینده به سفر هسد برود. زمان در رمان مدرن در خدمت فضای رمان است، همچنانکه مکان. آنچه در رمان مدرن مهم است، فضای حوادث و جریانات است و این یعنی واقعیت ملموس و محسوس را در چهره‌ای دیگر دیدن، عبور از زمان و مکان و نگاهی دوباره به جهان. این هنر رمان است که به قول «کوندرا» آن را بدل به «هنر هستی» کرده است. البته عبور از زمان و مکان، اگر در شکلی مبالغه‌آمیز صورت گیرد به سوررئالیسم نیز منتهی می‌شود اما قدرت هسه در آن است که بدون این که فضایی سوررئالیستی خلق کند، توانسته است از پوسته ظاهر اشیاء و نیز زمان و مکان بگذرد و همین واقعیت نزدیک و کنار دست را چهره بگشاید و رازی را که در پس آن است به خواننده نشان دهد. مهم رنگ و بویی است که بیننده بر حوادث و اشیاء مکرر و بسیار ساده، اما بی نشانه، می‌زند و بدان هویتی نو می‌بخشد؛ چیزی شبیه بعضی شعرهای سهراب سپهری. با این همه «اسپرلوس» رمانی ذهنی نیست که آدمها و فضای آن در موقعیتی غیر واقعی قرار گرفته باشند، و این همه از برکت آموزشها و تعالیم مذاهب عرفانی شرق دور مانند بودائیسم و لاتوئیسم است که «هسه» فرا گرفته است زیرا عرفان «شرقی» - سامی» با نفی واقعیت موجود، دنبال حقیقت جهان است و واقعیت تکثیر شده را که عالم «شهادت» است، همه جلوه‌ای می‌داند از حقیقتی واحد و از این راه به «وحدت وجود» یا «غیب جهان» بعنوان یک کل (نه غیب واقعیت) می‌رسد. اما عرفان شرق دور بدون نفی واقعیت و بلکه با اصرار در وجود آن و با تن سپردن به همین «واقعیات» و چشم دوختن در حجم ملموس و محسوس آنها، نقبی به «غیب واقعیت»

می‌جوید. او دنبال راز گل سرخ است، اما عرفان شرقی- سامی با نفی گل سرخ به عنوان یک واقعیت موجود، و جستجوی «مثل» آن در «عالم مثل»، به راز آن پی می‌برد. از نظر او جهان یک جوهر بیش ندارد که با حرکت و تحولی که در آن رخ داده، عالم کثرات حادث شده و هر شینی یا واقعیتی مرتبه‌ای از وجود است که حیز آن جوهر یگانه است، اما در عرفان شرق دور هر شینی یا واقعیتی جوهر خود را دارد. در عرفان سامی، هر پدیده‌ای، مثلی دارد در عالم بالا اما در عرفان شرق دور هر چه هست همین است که می‌بینیم و... چنانکه گویی غیب و شهادت به هم آمیخته است. طرفه اینکه، قارخ از این مباحث که در عرفان نظری مطرح است، عارفان بیدار دل بی آنکه جدال و جدلی بر سر این یا آن نظر عرفانی راه اندازند، راه خود را به حقیقت زندگی می‌جویند و از این رهگذر سهم خود را نیز از آن می‌ستانند. هرمان هسه به عنوان نویسنده‌ای عارف مسلک نمونه چنین عارفانی است و اسپرلوس محصول یا بیان مضمون راه و رسم یا سلوک عرفانی به سمت نجات است.

■ «اسپرلوس» رمان ساده‌ای است که به مضمونی سخت پرداخته است. اگر وظیفه رمان پیش‌بینی درست زندگی و خرق حجابهایی که بر تن اشیاء و جهان اطراف (هستی) پوشانده شده و نشان دادن راه و رسم راه بردن از این مفاک به راز آن و در یک کلام نجات انسان باشد؛ آنگاه به آسانی می‌توان پذیرفت که اسپرلوس چه مضمون سخت و پیچیده‌ای را برگزیده است، مضمونی که گرچه رنگی از فلسفه دارد اما مولود عرفان است. به طور کلی هم دین و هم اخلاق و حتی آداب و رسوم اجتماعی و «اجتماعیات» همه و همه غایت خود را «نجات آدمی» می‌دانند و هر کدام به نوعی نسخه‌ای برای این درد بشری توصیه می‌کنند. این رو مساله نجات انسان و راه سعادت او، بی آنکه از فرط تکرار و بداهت در سؤال- و نه جواب آن - ساده نیز شده باشد (از مصادیق آن که گفته‌اند «سهل و ممتنع») دغدغه همیشگی همه کسانی که به نوعی به «انسان» به عنوان موضوع اصلی هستی پرداخته‌اند بوده است و هنوز هم هست. مضمون اصلی همه آثار هسه نیز همین دغدغه است و اسپرلوس بیان ساده‌ای است از این دغدغه پیچیده و همیشگی او، دغدغه‌ای که در مدرنیسم تحت عنوان «بحران هویت» از آن یاد می‌شود.

■ مدار و محور «اسپرلوس»، دانای کل است که درباره «فراگوت» (شخصیت رمان) حرف می‌زند. هیچ شیوه یا سبک سمبولیک یا رمزی در کار نیست، بیان «واقع» است منتهی تا عمق. شخصیت رمان از نوع تپیک نیست، بلکه «شخصیتی» است که اتفاقاً - و نه لزوماً - نمونه‌های زیادی می‌توان برای آن یافت: تپاه شدن و هرز رفتن در چاه زندگی بی از نوع زندگی فراگوت در مورد هر انسان دیگری محتمل است و محتاج شرایطی غیر واقعی نیست هر انسان سرگشته‌ای که پای در مفاک خاک داشته باشد و سردرد هوای پرواز - بی آنکه راه را بداند - و هر انسانی که خود را دست کم گرفته باشد و دچار بحران هویت

باشد، می‌تواند سرنوشتی شبیه فراگوت داشته باشد. بنابراین آنچه فراگوت را به تیپ بدل می‌کند، فقط سرنوشت اوست نه خصلت‌هایش - سرنوشتی که از دل مشغولی‌های هسه است وقتی: که به انسان می‌پردازد. بی‌تردید فراگوت، خود هرمان هسه است، زیرا او هم از واقعیت جهان و جهان‌واقعیت به سادگی نمی‌گذرد بلکه با نگاهی که از یک نقاش هنرمند انتظار می‌رود، تا عمق آن پیش می‌رود و سپس تصویر واقعیت را پس از استحاله‌ای که در انگیزش هنری او صورت گرفته، بیان می‌کند و بر تابلوی نقاشی خود جاودانه می‌سازد. محصول دید و حس هنری همین است: واقعیت به اضافه چیزی جدید. کوه، کوه است چه با چشم سر دیده شود چه در یک تابلوی نقاشی رئالیستی بیاید، اما کوهی که با دید هنرمندانه دیده شده در بیان هنری‌اش چیزی اضافه را نیز به بیننده و مخاطب منتقل می‌کند. «هرمان هسه» نویسنده‌ای صولا مضمون‌گرا است. اهل بازیهای شکل و فرم و مفرغن‌هایی که حتی بعضی از نویسندگان بزرگ را نیز به خود مشغول کرده بود یا کرده است، نیست. در «اسپرلوس» همچنانکه در دیگر آثارش نیز درون‌گرا و شهودی مذهب است، جهان و واقعیات را شاعرانه می‌بیند، شاعرانه به هر دو معنی: با شعور و اشراف و درک کامل آن و نیز از دیدگاهی شعرگونه به عنوان یک هنر که مضمون‌پرداز و تشبیه‌ساز و لطیف‌اندیش است. آنچه از دید هسه می‌گذرد، نو به نو جلوه‌ای تازه می‌کند. آدم شهودی مسلک، حاضر نیست تن به واقعیت جهان پیرامون بدهد. او همه چیز را لایه به لایه رلی می‌واسطه حس می‌کند. به قضاوت‌های عمومی و امور اعتباری ذهنی، وقتی نمی‌نهد بلکه دنبال راز شیء و جهان است. از این رو نسبت او با واقعیات و یا جهان اطرافش، از نوع نسبی است که با «حق» دارد - به عنوان جوهر اصلی هستی، نه از نوع نسبی که در ظرف زمان و مکان بگنجد و اگر آن دورا از آن بگیرند، منتفی شود چرا که زمان و مکان هر دو معیارهایی اعتباری‌اند برای اندازه‌گیری واقعیت.

چنانکه گفتیم «نظرها» در اسپرلوس نظرگاه «دانای کل» یا راوی است. انتخاب نظرگاه مهمترین نقش را در تبیین و تعیین دیدگاه نویسنده دارد زیرا ساختار اصلی اثر بر مبنای نظرگاه است که مشخص می‌شود و حوادث و فضای رمان را در خود جای می‌دهد. به قول جیمز جویس راوی یا دانای کل نباید ظوری حرف بزند که در شخصیت‌ها یا فضای رمان خالت کند. او فقط روایت‌کننده و خیردهنده است که باید بی‌تفاوت و بدون موضع‌گیری حوادث و جریانات رمان را تعریف کند، چیزی شبیه خدایی که بالای حوادث رمان نشسته و حتی فرضاً با ناخن‌هایش هم بازی می‌کند. راوی باید با شخصیت فاصله داشته باشد. اما در اسپرلوس، فراگوت «مورد عنایت خاص نویسنده است» به طوری که گاهی می‌توان گفت رمان یا نظرگاه اول شخص نوشته شده است، چرا که لحن و لسان راوی - یا لحن و لسان شخصیت رمان در بسیاری از موارد یکی است و گویی خودهسه است که به جای فراگوت می‌اندیشد یا فضایی را خلق می‌کند یا تصویری را به دست می‌دهد یا آنچه بر ذهن

فراگوت می‌گذرد، همان است که راوی پیشاپیش گفته یا کمی بعد می‌گوید. بنابراین علیرغم این که اسپرلوس از زبان راوی یا دانای کل بیان می‌شود اما رمانی است که با ذهنیت اول شخص نوشته شده و از این رو بیان حال و روز و وضع خودهسه است و به همین لحاظ نزد مقصدین آثار هسه از اهمیت فراوانی برخوردار است. حتی مکان رمان که یک قصر یا ملک اربابی وسیع و دورافتاده با فضایی یگانه و انبیری است و حکایت از فضای درونی فراگوت می‌کند، تمثیلی است که می‌توان از حالات درونی خودهسه به دست داد. به طوری که اگر قرار شود «هرمان هسه» را به صورت یک تابلوی نقاشی از مکان نشان داد، چیزی شبیه همین اسپرلوس و حال و هوای آن خواهد بود! شباهت‌های فراوان زندگی فراگوت با زندگی شخصی هسه جایی برای تردید نمی‌گذارد: هم فراگوت و هم هسه هر دو دچار اشکال زندگی خانوادگی‌اند. هر دو زن خود را طلاق می‌دهند. هر دو به شرق (هند...) می‌گریزند. هر دو شهودی مذهب و درون‌گرا هستند. هر دو راه نجات را در عرفان شرقی جستجو می‌کنند و... به هر حال حتی اگر نظرگاه دانای کل را برای اسپرلوس بپذیریم، تردیدی نیست که روایت هسه از شخصیت و فضای رمان، جانبدارانه است.

بر خلاف مرسوم، طرح داستان و حوادثی که بی‌در می‌آیند، چیزی نیست که برای رشد و تکامل تدریجی شخصیت انتخاب شده باشد. همه حوادث رمان از نظر مکان در اسپرلوس می‌گذرد و از نظر زمان در چند ماه (یا چند هفته؟) می‌گذرد و حتی کوشش نشده که با دادن تاریخ یا روزها توالی زمان مشخص گردد، همینقدر از تاریخ نامه «اوتو» به فراگوت که از ناپل پست شده و دوم ژوئن را دارد معلوم است که حوادث در تابستان می‌گذرد، بدون این که حتی سال آن معلوم باشد. طرح رمان هسه فقط برای این است که فرصتی برای نویسنده ایجاد کند تا بتواند از چهره فراگوت یعنی چهره‌ای مصوم و در عین حال هنرمند که قربانی هرز رفتن و سلطه واقعیت مکرر زندگی زناشویی است و در غبار روزمرگی و فشار واقعیت پیرامونش گم شده، غبار بزداید. فراگوت اول رمان با فراگوت پایان آن فرقی ندارد، جز این که چهره‌اش صیقل خورده و در پرتو پرداخت‌های نویسنده از آن، تابناکی ذاتی خود را یافته است: غبار برگرفتن از آینه است و نشان دادن آن. از این رو است که در رمانی مانند اسپرلوس نیاز به حادثه‌آفرینی و جذب خواننده به کمک حوادث غیر مترقبه یا خلق «توطئه» نیست. اسپرلوس بر طول زمان یا بر محور حوادث متعدد در زمانی طولانی و متوالی متمرکز نیست، بلکه نمایشی است از یک لحظه نسبتاً طولانی. برشی است نه طولی یا عرضی، بل مورب از ماهیت زندگی - چنانکه باید باشد. به قول متقدی، دوربینی‌است که بر یک صحنه طولانی مکث کرده باشد و بیننده را به تأمل بخواند و او را از سرسری گرفتن حوادث و زندگی برحذر دارد. باری اسپرلوس از جمله آثار و رمان‌هایی است که در رئالیسم - دینامیک (واقعیت پویا) طبقه‌بندی می‌شوند...

■ مسأله اصلی هرمان هسه که در تمام آثارش کم و بیش وجود دارد بی‌جویی از هویت خود و باز یافتن آن است

■ در رمان مدرن، جاذبه و حادثه رمان در این نیست که مثلاً یک مرتبه و بی‌هوا، شخصیت رمان با قاتل پدرش و یا اربابش که حالا به فلاکت افتاده، روبه‌رو شود، بلکه جاذبه و حادثه رمان مدرن در نوع برداشت و نگاهی است که نویسنده‌اش به جهان اطراف می‌کند

■ کوه، کوه است. چه با چشم سر دیده شود، چه در یک تابلوی نقاشی رئالیستی بیاید اما کوهی که با دید هنرمندانه نگریسته شود در بیان هنری‌اش چیزی اضافه را به مخاطب منتقل می‌کند

■ «اسپرلوس» نمایشی است از یک لحظه نسبتاً طولانی. برشی است نه طولی و نه عرضی، بل مورب از ماهیت زندگی چنانکه باید باشد

